

# اپوزیسیون پارلمانی در رژیم بی پارلمان

ایرج آدرین

به نقل از به پیش! ۲۹

نتیجه انتخابات مجلس هشتم پیشاپیش روشن است. این انتخابات حتی دیگر عرصه رقابت احزاب "خودی" و جناح های رژیم اسلامی هم نیست. احزاب دوم خردادی در کمتر از نیمی از حوزه ها صلاحیت معرفی کاندیدا یافته اند و حداکثر سهم آنها از کرسی های مجلس زیر ۲۰ درصد تعیین شده است. در شرایطی که به حزب مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی حتی اجازه نداده اند تا از شرکت در چنین انتخاباتی اعلام انصراف کنند، طبیعی است که هیچکس از میان اصلاح طلبان حکومتی اکنون ادعا نکند که گذار تدریجی به دموکراسی با مشارکت مردم در انتخابات امری شدنی است. این انتخابات، دستکم از دیدگاه چپ، حتی نیازی به افشاگری ندارد؛ هر چند تأثیراتی که بر صحنه سیاست ایران می گذارد لازم به بررسی است. بهترین شاخص این تأثیرات موقعیت آشفته ای است که لیبرال ها در پرتو این انتخابات یافته اند. ادعای مقاله حاضر (که دو روز پیش از برگزاری انتخابات نوشته می شود) این است که انتخابات مجلس هشتم بستر اصلی شبه-اپوزیسیون لیبرال را از لحاظ سیاسی کاملاً حاشیه ای می کند: یا لیبرال ها با شرکت در انتخابات و حمایت از دستجات مختلف اصلاح طلب حکومتی هر گونه هویت ایدئولوژیک مستقل را از دست می دهند و در اصلاح طلبی اسلامی-حکومتی مستحیل می شوند، و یا با سرخوردن از نقش انتخابات پارلمانی عملاً عرصه مبارزه استراتژیک سیاسی را ترک می کنند و هویت سیاسی خود را تنها در سطح ایدئولوژیک و بعنوان یک نیروی غیرسیاسی حفظ می کنند. این دوراهی مقابل نیروهای لیبرال (شامل سوسیال دموکرات) ایران است که هم اکنون خطوط اصلی آن در واکنش های متنوع جریانات لیبرال و سوسیال دموکرات نسبت به خود انتخابات ترسیم شده است. پیش از بررسی موقعیت کنونی لیبرال ها، نگاهی می اندازیم به سیر لیبرالیسم از آغاز عروج دوم خرداد تا مقطع انتخابات مجلس هشتم.

## مرور خیلی کوتاهی بر یک دهه:

عروج لیبرالیسم در صحنه سیاست ایران مولود دوم خرداد بود. ماتریال فکری و انسانی و تشکیلاتی این لیبرالیسم (شامل گرایش به سوسیال دموکراسی) در اپوزیسیون ایران، بخصوص در میان چپ های هواخواه اردوگاه شوروی، با پایان جنگ سرد و سقوط شوروی شکل گرفته بود. و هرچند برخی از میان همین ها (و بویژه از درون سازمان اکثریت) در دور دوم ریاست جمهوری رفسنجانی شروع کردند تا همسوئی سیاسی با گرایش هایی در درون رژیم را بیازمایند، اما چنین سمتگیری ای، بیش از آنکه حاکی از سیاست لیبرالی متمایزی باشد، بیشتر در امتداد شیوه سنتی سازمان اکثریت و حزب توده قرار می گرفت که تنها بعد از سرکوب و تعقیب توسط جمهوری اسلامی به ناچار دست از حمایت جناحی از رژیم برداشته بودند. اما از سال ۱۳۷۶، پروسه تخمیر این بخش از اپوزیسیون در یک خط مشی واحد و فراگیر لیبرالی به فرجام رسید و وجود اصلاح طلبان حکومتی در قالب احزاب دوم خردادی زمینه ساز یک استراتژی سیاسی لیبرالی قرار گرفت. حتی جریانات توده ای، که از لحاظ ایدئولوژیک هیچگاه به مکتب لیبرال نپیوستند، از لحاظ سیاسی تماماً به یک خط مشی لیبرالی روی آوردند؛ و این امر در تاریخ حیات حزب توده، یا احزاب مشابه در کشورهای دیگر، سابقه غنی ای داشت.

این استراتژی سیاسی لیبرالی را نه راه پارلمانی بلکه «کوره راه پارلمانی» باید نامید که در تاریخ واقعا بیسابقه است؛ چرا که لیبرال ها و سوسیال دموکرات های ما نه قرار بود پلاتفرم اهداف خود را از طریق تصویب در پارلمان به قانون بدل کنند و نه اساساً امکان معرفی کاندیدا و حضور در پارلمان را داشتند. استراتژی آنها تنها به این معنا استراتژی ای پارلمانی بود که ادعا می کرد حمایت از اصلاح طلبان دوم خردادی در انتخابات به نحو گریزناپذیری در ادامه منطقی خود، طبعاً به تدریج، به یک نظام دموکراسی لیبرالی منجر خواهد شد که خواسته های عمومی آزادی و دموکراسی را برآورده خواهد کرد. اینکه چرا و

چگونه حمایت از اصلاحات حکومتی، که آشکارا ادعایی فراتر از جمهوری اسلامی اصلاح شده نداشت، می توانست به تحقق دموکراسی لیبرالی بیانجامد البته پرسشی بود که لیبرال ها پاسخی برایش نداشتند. اصطلاحات دهان پُرکنی چون "دموکراتیزاسیون" و "گذار از سنت به مدرنیته" ممکن بود برای مدتی برخی روشنفکران را مشغول کند، اما جای خالی یک نقشه سیاسی روشن و معقول را پر نمی کرد.

واهی بودن این استراتژی نه در حضيض دوم خرداد بلکه در اوج قدرت گیری آن آشکار شد. در نیمه راه عمر مجلس ششم، وقتی جبهه دوم خرداد به قول خودش قدرت را در دو قوه مجریه و مقننه از سه قوه دولتی قبضه کرده بود، هالوترین لیبرال ها نیز نمی توانستند نبینند که هیچ اثری از فراروئیدن اصلاحات اسلامی حکومتی به یک نظام دموکراتیک لیبرالی بچشم نمی خورد. مانیفست جمهوری خواهی اکبر گنجی، که از سوی همه سایه روشن های طیف لیبرال و سوسیال دموکرات با استقبال روبرو شد، در حقیقت بیان وارونه این حقیقت بود که وعده لیبرال ها مبنی بر فراروئیدن اصلاح طلبی اسلامی-حکومتی به یک نظام لیبرالی از آغاز پوچ بود. توصیه ایجابی مانیفست جمهوری خواهی بناگزییر این بود که لیبرال ها برای رسیدن به "جمهوری تمام عیار" مطلوب خود نمی توانند به اصلاح طلبان حکومتی اتکاء کنند و می باید راه مستقل خودشان را در پیش گیرند. اما این پرسش همچنان بی پاسخ می ماند که این چه راهی است؟ به کدام نیروهای اجتماعی تکیه می کند؟ طی چه پروسه ای و با چه شیوه هایی به جمهوری مطلوب خود نزدیک می شود؟

از لحاظ عینی، مقطع مانیفست جمهوری خواهی گنجی آغاز نزول لیبرالیسم در صحنه سیاست ایران بود؛ اما جریانات لیبرال، که بعد از پنج سال حمایت از خاتمی و تلاش برای اصلاح جمهوری اسلامی به یاد آورده بودند که جمهوری خواهانی "تمام عیار" اند، غرق تهنیت به یکدیگر و لذت از بازیابی مبانی فلسفه سیاسی خود بودند. درک این حقیقت در همان مقطع مانیفست گنجی نیز دشوار نبود که "کشف" این نکته که اصلاح طلبی اسلامی-حکومتی قرار نیست به دموکراسی لیبرالی منجر شود گره کور استراتژی لیبرال ها را نخواهد گشود، بلکه بر اغتشاش استراتژیک لیبرال ها خواهد افزود، و بستر اصلی لیبرالیسم ایران در عمل راهی جز این نخواهد داشت که همچنان گام هایش را با پس و پیش روی اصلاح طلبان حکومتی تنظیم کند(۱).

در عمل نیز تنها تأثیر مانیفست گنجی بر لیبرالیسم ایران این شد که تقریباً تمام لیبرال های ایرانی یکشنبه خود را «جمهوری خواه» نامیدند، اما از لحاظ استراتژیک دچار چند دستگی شدند. بستر اصلی لیبرالیسم ایرانی، اکنون با تردید و بدون اعتماد به نفس، همچنان به حمایت خود از اصلاح طلبان اسلامی-حکومتی در انتخابات های مجلس و ریاست جمهوری ادامه داد. (کماینکه در آخرین انتخابات ریاست جمهوری بسیاری از جریانات لیبرال از جبهه مشارکت و دکتر معین حمایت کردند تا دکتر معین این حمایت را به رفسنجانی منتقل کند.) "جمهوری خواهان چپ" نیز تنها با تأکید بر باورهای ایدئولوژیک خود و برجسته کردن مؤلفه لائیسیته در پلانفرم اهداف خود می توانستند خط تمایزی ترسیم کنند؛ والا سخن گفتن از ترکیبی از "نافرمانی مدنی" و "فشار بین المللی" نتوانست (و نمی توانست) استراتژی سیاسی منسجم و با معنایی را بسازد. جمهوری خواهی چپ هیچگاه در عرصه سیاست ایران به نیروی سیاسی ای بدل نشد، و تجزیه انتلاف جمهوری خواهان لائیک تا سطح ملکول ها و اتم های اولیه اش سیر محتومی بود.

سرخورده از اصلاح طلبی حکومتی و ناتوان از طرح یک استراتژی سیاسی مستقل، بخش بزرگی از لیبرالیسم ایرانی با بالا گرفتن "بحران هسته ای" یکسره به سیاست امریکا در خاورمیانه دل بست. به این ترتیب شاخه تازه نئوکان در لیبرالیسم ایرانی شکل گرفت که طیف رنگارنگی از مدافعان اشغال نظامی ایران توسط امریکا تا هواخواهان ترکیب فشار امریکا با "انقلاب نارنجی" را در بر می گیرد. از لحظ سیاسی البته این استراتژی قماری بود که بر تحلیل نادرستی از اهداف عینی سیاست امریکا در خاورمیانه تکیه داشت. و اگرچه با کاهش احتمال حمله امریکا امروز نئوکان های ایرانی از سر و صدا افتاده اند، اما مادام که مناسبات جمهوری اسلامی و دولت امریکا به ثبات نهایی نرسیده بروز گاه به گاه تشنج روالی

طبیعی است، و در چنین مقاطعی قطعا نئوکان های ایرانی دوباره فعال خواهند شد. چرا که این بی خطی سیاسی لیبرالیسم ایران است که ادامه حضور شاخه نئوکان در میان لیبرال ها را دوام می دهد.

شکل گیری شاخه نئوکان در صفوف لیبرال های ایران واکنش ناگزیری را دامن زد تا بستر اصلی لیبرالیسم را هرچه صریح تر به حمایت از جناح هایی از رژیم سوق دهد. پیدایش نئوکان های ایرانی معلول بی ثمری خط مشی حمایت از اصلاح طلبان حکومتی بود، و با اینکه سناریوهای مختلف نئوکان های ایرانی طبعا همگی سیاست امریکا را در محور دارند، اما خاصیت مشترک شان باید این می بود که لیبرال های ایران را قادر به ایفای نقشی در صحنه سیاست ایران کند. این نقش چیزی جز تلاش برای فعال کردن جنبش های اجتماعی در راستای سیاست های امریکا نبود و نیست، و چون چنین تلاشی طبعا با مانع بزرگ حضور مخالفان سیاست امریکا (نه فقط اما بویژه سوسیالیست ها) در جنبش کارگری و دانشجویی و زنان همراه است، جا انداختن خط مشی امریکایی در این جنبش ها اساسا بر قدرت و سوسه حمایت مالی هنگفت دولت امریکا تکیه دارد.

اما اگر اتخاذ چنین خط مشی ای برای کارگزاران خارج کشوری اش مزایای آب و نان را همراه دارد، برای فعالانش در جنبش های اجتماعی در داخل ایران بشدت مشکل آفرین است و آنها را بطور مضاعفی زیر منگنه سرکوب رژیم اسلامی قرار می دهد. (اخطار روشن رژیم در این مورد این بود که به بهانه رابطه با مراکز امریکایی تعدادی از دانشگاهیان و روشنفکران مقیم خارج را که به ایران سفر کرده بودند دستگیر کند و پیرامونش هیاهو به راه بیندازد.) نتیجه این شد که بسیاری از فعالان جنبش های اجتماعی از جریانات لیبرال (شامل سوسیال دموکرات) الهام می گیرند، برای تبری از خط مشی امریکایی هرچه بیشتر به حمایت بی قید و شرط و وابستگی آشکار به جناح های رژیم رو آورند. در صفوف لیبرال ها، که از تجربه دو دوره دولت خاتمی ظاهرا آموخته بودند که اصلاحات اسلامی-حکومتی قرار نیست حتی به تدریج و در دراز مدت به بسط آزادی های مدنی و آزادی های دموکراتیک بیانجامد، اکنون بسیاری از فعالان شان در جنبش زنان به دامن برخی مراجع حوزه علمیه قم آویخته اند، و بعضی فعالان گرایش راست جنبش کارگری به حزب اعتماد ملی کروی ای دخیل می بندند که حتی حزب مشارکت هم به اصلاح طلبی قبولش ندارد.

تلاش برای فاصله گرفتن از نئوکان ها قطعا چنین راست روی ای را در جریانات لیبرال و سوسیال دموکرات دامن زده است، اما علنش نیست. لیبرالیسم ایران نمی خواهد به قدرت پائینی ها در جنبش های اجتماعی تکیه کند، چرا که اساسا از بسیج وسیع توده ها ناتوان است. چشم امید به بالای ها داشتن همزاد این ناتوانی است. اعتراف به این ناتوانی در تقدیس پراگماتیسمی بیان می شود که بی ثمری اش را خودشان نیز آزموده اند، و مدافعان این پراگماتیسم قیافه دوراندیشان سیاسی ای به خود می گیرند که تنها هنرشان این است که می توانند در هر شرایطی چنان تکالیفی را بر دوش فعالان خود بگذارند که هرچند نتیجه سیاسی ای ندارد اما هزینه ای هم ندارد. ناتوانی استراتژیک لیبرالیسم ایران امری تصادفی نیست. نوسان میان سرخوردگی از جناح های حکومت و روی آوری مجدد به آنها، نوسان میان دنباله سیاست امریکا شدن یا دست شستن تام و تمام از عرصه سیاسی و رو کردن به عرصه "فرهنگی"، همه و همه در صفوف جریان لیبرالیسم ایرانی بازتاب این حقیقت است که یک نظام دموکراسی لیبرالی در ایران پایه مادی ندارد، به نیازهای هیچ یک از طبقات اصلی جامعه پاسخ نمی گوید، و در نتیجه نمی تواند در استراتژی سیاسی خود به چنان نیروی قدرتمند اجتماعی ای تکیه کند که با مبارزه سیاسی چنین نظامی را برقرار کند و پایدار نگاه دارد.

در قرن بیست و یکم، و در کشوری مثل ایران، نمی توان رابطه سیاست و اقتصاد را از هم گسست، و نمی توان تحقق آزادی و دموکراسی را بر مبنای درک عصر روشنگری و تجربه طبقه متوسط اروپای نیمه اول قرن نوزدهم وعده داد. در ایران امروز، امر آزادی به برابری گره خورده است. دموکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه بدون دست بردن به بنیادهای اقتصاد کاپیتالیستی ایران غیرممکن است. و این واقعیت به این معناست که جنبش های اجتماعی حق طلب و آزادی خواه تنها در همراهی با مبارزه طبقه کارگر علیه نظام

سرمایه داری می‌تواند افق پیشروی برای برقراری حقوق مدنی و آزادی‌های دموکراتیک را بگشاید. در ایران امروز نه طبقه متوسط محبوب لیبرال‌ها، بلکه طبقه کارگر است که پرچم دار آزادی است. نه راه پارلمانی و حمایت انتخاباتی از اصلاحگران حکومتی، بلکه تدارک برای انقلاب علیه نظام سیاسی و اقتصادی موجود یگانه راهی است که به آزادی می‌رسد. آینده سیاسی ایران را نه لیبرالیسم، بلکه سوسیالیسم شکل می‌دهد.

واقعیت این است که علیرغم اینکه آشفتگی نظری و ناتوانی سیاسی لیبرال‌ها دستکم از همان مقطع مجلس ششم و مانیفست گنجی آشکار بود، لیبرالیسم توانست هژمونی ایدئولوژیک و سیاسی‌اش را در اپوزیسیون برای چند سال دیگر حفظ کند. این امر تماماً به سبب ضعف اپوزیسیون چپ بود. سازمان‌ها و احزاب غیرکارگری چپ، که گویی حتی لفظ سرمایه‌داری را از یاد برده بودند، برای اثبات انقلابیگری خود صرفاً بر تکرار شعار سرنگونی رژیم پای فشردند بی آنکه هیچ شناختی از ملزومات اجتماعی و سیاسی تدارک آن بدست دهند؛ حتی چه باک که برای سرنگونی خواهی خود جز ناسازگاری جمهوری اسلامی با مدرنیته و لائیسیت‌پلاتنوم لیبرالیسم دلیلی نداشتند. در نتیجه، یعنی مادام که اپوزیسیون چپ چیزی جز جناح چپ لیبرالیسم نبود، لیبرالیسم علیرغم اغتشاش سیاسی خود بر اپوزیسیون هژمونی داشت. اما این وضعیت با تحولات عینی در جامعه ایران در دو سه سال اخیر بر هم خورده است: تحرک تازه جنبش کارگری، و همچنین عروج نسل جدید چپ در جنبش دانشجویی، وجود زمینه‌های عینی و ذهنی شکل‌گیری یک چپ طبقاتی وسیع را به همگان نشان داد. در جنبش دانشجویی هژمونی ایدئولوژیک و سیاسی لیبرال‌ها به زیر سوال رفته است، و در قبال رزمندگی و نفوذ فزاینده فعالان گرایش چپ، رهبران گرایش راست در جنبش کارگری دچار همان نوسانات بی‌ثمری هستند که لیبرالیسم ایران را زمین‌گیر کرده است.

### لیبرال‌ها و انتخابات مجلس هشتم:

تا پیش از رد صلاحیت‌های گسترده کاندیداها، انتخابات مجلس هشتم موعدی بود که لیبرال‌ها امید تجدید رونق و بازگشت به صحنه داشتند. موجب چنین امیدی البته همچنان اصلاح‌طلبان حکومتی بودند که، با اینکه کارنامه منفی خاتمی آنها را از چشم عموم انداخته بود، امیدوار بودند در انتخابات مجلس هشتم نه خاتمی بلکه بغض احمدی نژاد سرمایه‌شان باشد. بسیاری از لیبرال‌ها نیز می‌پنداشتند بر همین موج انزجار عمومی از احمدی نژاد سوار می‌شوند و با حمایت از نامزدهای اصلاح‌طلبان بار دیگر خوش خدمتی می‌کنند تا انشاءالله در آتیه از جانب جناح‌هایی از حکومت به بازی گرفته شوند. این واقعیت که خودشان دستکم از مقطع مانیفست گنجی اعتراف کرده بودند که اصلاح‌طلبی اسلامی-حکومتی راهی برای نزدیک شدن به آزادی‌های مدنی و سیاسی نیست، این واقعیت که در این انتخابات حزب مشارکت هم شعار خر رنگ کن "ایران برای ایرانیان" و نظایرش را بایگانی کرده است، لیبرال‌های ما را نه نگران بی‌انسجامی سیاسی‌شان میکرد و نه وجدان نداشتن نظری‌شان را می‌آزرد. و اگر همه چیز مطابق پیش‌بینی آرزومندان دوم‌خردادی‌ها و لیبرال‌ها پیش می‌رفت تعقیب همین کوره راه پارلمانی را با افتخار تمام ادامه می‌دادند.

مشکل برای لیبرال‌ها، همچنان که برای احزاب دوم‌خردادی، این است که اکنون روشن است که، حتی وقتی کنار زدن احمدی نژاد در دستور رژیم است، این به معنای بازگشت احزاب دوم‌خردادی به مجلس، یا حتی الزاماً معادل افزایش قدرت جناح‌های نزدیک رفسنجانی، نیست. دستجات دیگری از حکومت که سنتاً به جناح راست تعلق داشتند هم می‌خواهند و هم می‌توانند مهار کردن و خنثی کردن احمدی نژاد را انجام دهند. رد صلاحیت‌ها و تعیین عملی سهمیه برای میزان نمایندگان جناح‌های مختلف در مجلس هشتم جایی برای رقابت انتخاباتی نگذاشته است و به این ترتیب استراتژی سیاسی بستر اصلی لیبرالیسم ایران را بر باد داده است.

از هر لحاظ نادرست است که تصمیم رژیم برای تعیین پیشاپیشی سهمیه جناح‌ها و غیر رقابتی کردن انتخابات مجلس هشتم را نتیجه خواست یک جناح معین، تصمیم شورای نگهبان، یا اراده شخص خامنه‌ای تعبیر کرد. رژیم جمهوری اسلامی از آغاز با حضور و همزیستی جناح‌های مختلف همراه بوده است که

متناظر با منافع اقشار و گروه های متمایزی هستند. توازن جناح ها در حیات سی ساله رژیم اسلامی همواره در تغییر بوده است، و تقسیم قدرت دولتی تابعی از تناسب قوای جناح ها در کنترل منابع اقتصادی و ایدئولوژیک و نظامی قدرت است. تغییراتی که در رژیم اسلامی با روی کار آمدن خاتمی، و حتی پیش از آن از دور دوم ریاست جمهوری رفسنجانی، آغاز شد، به ناگزیر مبانی تازه ای برای شکلگیری جناح های جدید ایجاد کرد. جوهر این تغییرات تلاش برای متکی کردن پایه اجتماعی رژیم جمهوری اسلامی به طبقه سرمایه دار بوده است (۲).

با روی کار آمدن احمدی نژاد که اساسا با تکیه بر اهرم های نظامی، خصوصا بدنه بسیج و بخش معینی از فرماندهان سپاه پاسداران، به ریاست جمهوری رسید، جناح تازه ای به عنوان مدعی وارد جدال ها شد که واجد مواضع روشنی که پاسخگوی ضروریات اقتصادی و سیاسی تداوم حیات رژیم باشد نبود (۳). تجربه دو سال و نیم ریاست جمهوری احمدی نژاد، با مشکل آفرینی بین المللی و نابسامانی های اقتصادی و اجتماعی ای که به همراه داشته، برای کلیت رژیم، و طیف موسوم به "اصول گرایان" نیز، این نکته را روشن کرده که این جناح تازه کفایت قدرت را ندارد. جناح نظامی هوادار احمدی نژاد، به سبب تازه کاری سیاسی که معضلات نالازم داخلی و خارجی می آفریند، به سبب بی کفایتی اقتصادی که نه فقط نابسامانی عمومی می آفریند بلکه صاحبان سرمایه را هم سرگردان ساخته است، و به سبب ویژگی های نمایشی ایدئولوژیکی که نه فقط توده مردم را عذاب می دهد بلکه آشکارا موقعیت انحصاری دستگاه روحانیت را نیز به چالش کشیده است، از نظر کلیت رژیم رفتنی است. (و اگر به یمن افزایش شدید درآمد نفت و افزایش شدید واردات مواد مصرفی عمومی نبود، کنار زدن احمدی نژاد زودتر از اینها می بایست عملی شود.) معضل رژیم چگونگی انجام این کار است.

اگر اکنون شورای نگهبان، و خصوصا مداخله شخص خامنه ای، مانع از این شده تا نامزدی کنار زدن احمدی نژاد به رقابت جناح های خودی در انتخابات هشتم مجلس سپرده شود به این سبب است که، در توازن قوای واقعی موجود میان گروه بندی های رژیم، قدرت واقعی بسیج و نظامیان حامیان احمدی نژاد بیش از آن چیزی است که در چنین انتخاباتی می تواند بازتاب یابد. حکم خامنه ای، چون همیشه، تنها اعلام نتیجه از سوی داور توازن قوای جناح های مختلف حکومت است، و این واقعیت که نه فقط کروی، بلکه چهره تعیین کننده ای نظیر رفسنجانی نیز این تصمیم را می پذیرد (و حزب عدالت و توسعه اساسا در این انتخابات لیست مستقلی نمی دهد) نشانه این است که چهره های اصلی جناح های رژیم بر سر توازن واقعی قوا توافق دارند؛ یا شاید بخصوص از قدرت موجود جناح بسیج و برخی فرماندهان سپاه به یکسان احساس تهدید می کنند. این چنین است که چند دستگی در صفوف "اصول گرایان" (که آشکارا با مداخله سران روحانیت همچون کنی، و با تأیید خامنه ای از طریق ایفای نقش حداد عادل، شکل گرفته)، بسیار فراتر از دادن لیست های مختلف انتخاباتی و شکستن آراء تقلبی احمدی نژاد، اکنون وظیفه یافته است تا پایه های واقعی قدرت او در سپاه و بسیج را تجزیه کند. اکنون اولویت رژیم کنار زدن مرحله ای احمدی نژاد بدون ایجاد واکنش در نیروهای نظامی است، و انتخابات مجلس هشتم نمی بایست چنین پروسه ای را با تکان های شدید و غیرقابل پیش بینی همراه می کرد.

به موقعیت لیبرال ها در صحنه سیاست ایران بازگردیم. بستر اصلی لیبرالیسم ایرانی برای حضور فعال در عرصه سیاست راهی جز این در مقابل خود نمی بیند که به راه پارلمانی دل ببندد؛ حتی وقتی که چشم انداز ورود خود او به بازی پارلمانی در دور دست ها هم دیده نمی شود و انتخابات در بهترین حالت رقابت میان "خودی های" رژیم است. بستر اصلی لیبرالیسم ایرانی برای حضور در عرصه سیاست راهی جز این نمی بیند که در انتخابات از اصلاحگران حکومتی پشتیبانی کند؛ حتی وقتی که نه فقط تجزیه و تحلیل نظری بلکه تجربه عملی هم لیبرال ها را وادار به اعتراف می کند که قرار نیست اصلاحات حکومتی در ادامه خود به تدریج به اصلاحات مورد نظر لیبرال ها بیانجامد. همه اینها تأثیر لیبرال ها بر فعل و انفعالات سیاسی در ایران را بشدت کاهش می دهد، اما تا وقتی پارلمان و انتخاباتی هست بهر حال می توانند نقش سیاسی ای برای خود، هرچند صرفا در شکل حامیان جناح های حکومت، ایفاء کنند. معضل بستر اصلی لیبرالیسم ایرانی، حتی وقتی توقعاتش را تا این سطح نازل کرده، این است که پارلمان و انتخابات در رژیم جمهوری

اسلامی امری تشریفاتی است، تنها قرار است مهر تأییدی بر توازن واقعی موجود میان جناح هایش باشد، و اگر احساس شود که نتیجه انتخابات با توازن واقعی جناح ها منطبق نیست یا نتایج را باطل می کنند (کما اینکه در همه انتخابات ها در برخی حوزه ها چنین کرده اند) یا از پیش و از طریق مکانیزم رد صلاحیت حدود تقریبی نتایج را شکل می دهند. در انتخابات مجلس هشتم، دقیقاً به سبب و اگرایی شدید میان توازن واقعی قوای جناح ها و نتایج احتمالی انتخابات، این امر به شکل زمخت رد صلاحیت های وسیع و تعیین سهمیه برای احزاب خودی انجام می گیرد.

اگر چنین ترتیبی در ایران انتخابات نام دارد و هنوز لیبرال های ما وانمود می کنند دارند راجع به "پارلمان" صحبت می کنند، علت این است که ما در دنیایی زندگی می کنیم که کلمات معنای خود را از دست داده اند و این امری محدود به ایران نیست. در سطح سیاست بین المللی، لویی جرگه افغانستان (یعنی تجمع سران قبایل و عشایر) هم معادل پارلمان تلقی می شود. فلسطینی ها چندین سال است "دولت" دارند، هرچند چنین دولتی با هیچ تعریفی از دولت در هیچ مکتب سیاسی و در هیچ کتاب درسی ای خوانند. در شمال عراق چون یک مشت جنگ سالار در شهرهای سلیمانیه و اربیل اسکان یافته اند اسم خیمه و خرگاه شان را گذاشته اند "دولت کردی"، و چه بهتر که دوتایش را دارند! تنها در چنین دنیایی مجلس اسلامی در ایران را می توان پارلمان نامید. چنین نامگذاری وارونه ای ممکن است برای مدتی خطای باصره ایجاد کند و به هیاهوی لیبرال ها مقبولیتی بدهد، اما وقتی واقعیات ملموس بر فرق آدم می خورد خطای باصره نیز تصحیح می شود. ماجرای رد صلاحیت ها و تعیین سهمیه جناح های خودی رژیم به لیبرال ها هم بناچار نشان داد که نظام سیاسی جمهوری اسلامی پارلمان ندارد. جریانی که در یک نظام سیاسی بدون پارلمان اهداف سیاسی اش را از طریق استراتژی پارلمانی دنبال کند در عرصه واقعی سیاست همان جایگاهی را دارد که نیروی دریایی در افغانستان.

#### تحلیل از تنگنای لیبرال ها:

پرسشی که اکنون لیبرال یسم ایران باید به آن پاسخ گوید صرفاً موضعگیری در برابر انتخابات مجلس هشتم (تحریم، شرکت مشروط، شرکت محدود، ...) نیست؛ بلکه این است که در نظام سیاسی ای که پارلمان ندارد راه تعقیب اهداف لیبرال ها چیست؟ همه می دانند و بیشتر هم می دانستند که انتخابات در ایران منطبق بر موازین انتخابات آزاد نیست و دامنه انتخابات محدود به انتخاب از میان جناح های خودی رژیم است. تجارب انتخابات های قبلی همه همین واقعیت را نشان می داد. اما اکنون رژیم خود اصرار دارد که همه بازیگران و ناظران سیاسی بدانند که حتی نیازی به دورویی و پنهان کاری ندارد: جلب حمایت و میزان آراء در انتخابات هیچ تأثیری در نتیجه انتخابات و میزان قدرت جناح ها در حکومت ندارد؛ این ها در جای دیگری و با معیارهای دیگری تعیین می شود. واکنش شوکه لیبرال ها به این سبب است. نه فقط امروز و فردا در قبال انتخابات مجلس هشتم، بلکه از این پس چه باید کرد؟

طبق معمول، یک دسته از ناظران لیبرال، که عموماً از روشنفکران دانشگاهی خارج کشور اند، اساساً متوجه صورت مسأله نشده اند. بطور نمونه، یکی شان همین اواخر مطلبی نوشته بود که احزاب اصلاح طلب حکومتی را تشویق می کرد به مطالبات اقتصادی توده مردم بیشتر توجه کنند و شعارهای رفاهی ای طرح کنند تا آراء بیشتری جلب کنند! (۴) نمونه ها از این دست فراوان اند. این دسته از روشنفکران لیبرال مثل همیشه دارند محتوای تکالیف درسی شان را بعنوان تحلیل سیاسی منتشر می کنند و نظراتشان در قبال انتخابات اینجا لازم به بررسی نیست. واکنش های دیگر، اگر چه عموماً بطور فوری مسأله شرکت یا تحریم در انتخابات کانون توجه شان است، اما بطور ضمنی تحلیلی از علت وضعیتی که لیبرال ها خود را در آن یافته اند به دست می دهند. در علت یابی از وضعیت حاضر بطور قابل پیش بینی ای دو دسته اصلی را می توان از هم تفکیک کرد. دسته اول آنها که تصمیم جناح راست رژیم را موجب وضعیت تازه می شمردند، و "اصول گرایان" در سپاه یا در بدنه دولت، یا شورای نگهبان، یا شخص خامنه ای، یا ترکیبی از اینها را مسؤل مسدود کردن رقابت بین خودی ها در انتخابات می شمارند. دسته دوم آنها که انتقادشان متوجه کمبودهای اصلاح طلبان حکومتی در تکیه به پائین و اشتباه شان در همراهی با قوانین بازی جناح راست است.

هر دو دسته این نظرات البته در میان لیبرال ها سابقه دارد. مثلا مدتهاست که اکبر گنجی اصرار دارد رژیم ایران را رژیم "سلطانی" بخواند و خامنه ای را فعال مایشاء بشمارد. در ماجرای رد صلاحیت های نامزدهای مجلس هشتم، فرخ نگهدار نیز در قالب نامه سرگشاده ای به خامنه ای مستقیما او را مسؤل شمرد (۵). چنین تبیینی از وضعیت، ابدا تبیین درستی از علت وضعیت لیبرال ها بدست نمی دهد. نگاهی به موضع فرخ نگهدار از این زاویه گویاست. محتوای نامه فرخ نگهدار البته جز این نیست که این کارهای خامنه ای به ضرر کلیت خود رژیم است. اما موضع دلسوزانه ای نسبت به کلیت رژیم اسلامی را نمی توان ضعف نامه نگهدار شمرد، چرا که او و سازمان متبوعش از سال ۵۸ چنین موضعی داشتند و امروز هم کسی جز این انتظاری از او ندارد. محتوای پز توخالی توپ و تشر به خامنه ای هم نیازی به شکافتن ندارد. بی اخلاقی چنین موضعی البته واقعی است، اما انتقاد به فرخ نگهدار متوجه بی انسجامی سیاسی این موضع است: مگر مطابق ادعاهای شما جنبش اصلاحات با مانعی جز ولایت فقیه طرف بود؟ مگر قرار نبود پیشروی جنبش اصلاحات همین حریف را تضعیف کند؟ اگر رفتار خامنه ای مطابق میل شما می بود که رژیم از نظر شما به اصلاحاتی نیاز نمی داشت! چند سال پیش در میان صفوف حزب مشارکت استعاره "شطرنج بازی با گوریل" قرار بود عینا همین تبیین را از معضل پیش نرفتن نقشه های اصلاح طلبان بازگو کند و نامه سرگشاده فرخ نگهدار هم بازیافت همین تحلیل است. در برابر چنین موضعی تنها باید گفت کسی که برای عقب راندن گوریل عرصه بازی شطرنج را انتخاب می کند خودش جانور هوشمندی نیست. این ها را نمی توان تحلیلی از علل تنگنای لیبرال ها (و مشارکتی ها) نام گذاشت.

نکته دیگری که سطحی بودن این قبیل تحلیل ها از تنگنای لیبرال ها را روشن می کند این واقعیت است که از مسبب دانستن جناح راست رژیم (یا شخص خامنه ای) برای وضعیت حاضر الزاما هیچ نتیجه یکسانی در مورد "چه باید کرد؟" لیبرال ها، حتی برای شرکت یا تحریم همین انتخابات، نتیجه نمی شود. کما اینکه اکبر گنجی طرفدار تحریم است و شرکت در انتخابات را به معنای مشروعیت بخشی به "زامدار خودکامه"، یعنی سلطان خامنه ای، می شمارد (۶)؛ ولی فرخ نگهدار، دستکم در آخرین موضعگیری اش به تاریخ ۲۱ اسفند (بهمراه بیست سی تن از "اتحاد جمهوری خواهان" و اکثریتی ها یا اکثریتی های سابق)، از هم میهنان شریفش خواسته است تا در "هر یک از حوزه های انتخابات که امکان رقابت جدی میان نامزدها وجود دارد حاضر شده و رای خود را به سود کسانی که صندوق بریزند که از حق همگان برای برخوردار شدن از حقوق بشر و از جمله شرکت در انتخابات آزاد... دفاع می کنند (۷).

واکنش دوم به وضعیت فعلی لیبرال ها ضعف جناح اصلاح طلبان را در محور تحلیل خود دارد. اینجا اختلاف نظری در مورد نقش جناح راست یا خامنه ای در مسدود کردن انتخابات میان جناح های خودی رژیم وجود ندارد، بلکه مسأله این است که این جناح اصلاح طلب حکومت است که در مقابل هر فشار جناح راست برای اثبات وفاداری اش به نظام بیش از پیش از لیبرال ها فاصله می گیرد. بنا به این دسته نظرات، اصلاح طلبان تنها نگران سهم خود از قدرت هستند و نمی توانند به نیروی جنبش های اجتماعی برای عقب راندن جناح راست تکیه کنند. روشن است که اینها هم نظرات تازه ای در میان لیبرال ها نیستند، و دستکم از مقطع مجلس ششم و مانیفست گنجی قرار بود لیبرال های ایران به کمبود اصلاح طلبی حکومتی واقف شده باشند. روی آوری به جنبش های مدنی نیز (مثلا در شکل رواج شعار "نافرمانی مدنی" در سه چهار سال پیش) در صفوف لیبرال ها پیشتر نیز رواج داشت، و همانطور که در بخش های پیش اشاره شد بویژه طیف موسوم به جمهوری خواهان چپ تلاش کردند که چنین راهبردی را طرح کنند (و نتیجه ای نگرفتند). طرح مجدد این نظرات در مقطع حاضر در صفوف لیبرال ها البته یک کاربرد فوری دارد، و آن اینکه نتیجه عملی چنین تحلیلی در قبال انتخابات مجلس هشتم قطعاً تحریم است. اینجا صراحتاً اعتراف می شود که "امید به اینکه انتخابات کنترل شده در ایران راهی به سوی دموکراسی بگشاید تصویری واهی است." (۸)

**جنبش های اجتماعی و لیبرال ها:**

اما گفتن اینکه شرکت در انتخابات به لیبرال های ایران کمک نمی کند مقدمات طرح مسأله است، که ۶ سال پیش یکبار گفته بودند که دیگر فهمیده اند. (ظاهراً هنوز می توان با تکرار همان مقدمات مسأله در صفوف لیبرال های ایران در طیف چپش قرار گرفت.) مسأله این است که لیبرال های ایران اگر در انتخابات شرکت نکنند چه راهی دارند؟ روی آوری به جنبش های اجتماعی و تلاش برای بسیج تشکل های مدنی نیز پاسخی برای این سوال نیست، تنها به تعویق انداختن پاسخ است. برای اینکه مسأله واقعی این است که، گیرم لیبرال های ایران در جنبش های اجتماعی فعال شوند و میزانی نفوذ نیز به دست آورند، چه راهی پیش پای جنبش های اجتماعی می گذارند؟ چه استراتژی سیاسی ای را تبلیغ می کنند؟

ما دستکم می دانیم لیبرال ها چه راهی را تبلیغ نمی کنند: پیشروی جنبش های با تکیه به نیروی اتحاد خود، عقب راندن عملی دستگاه سرکوبگر حکومت، کسب عملی آزادی های دموکراتیک و امتیازهای رفاهی، تا آنجا که در شرایط یک بحران اجتماعی جنبش های اجتماعی واژگون کردن نظام سیاسی و ایجاد تغییرات بنیادی در ساختارهای سیاسی و اقتصادی را عملی کنند. اسم این استراتژی راه انقلابی است، و تعریف لیبرالیسم ایرانی خصومت با انقلاب است. همین امروز هم که می خواهند از ناتوانی اصلاح طلبان حکومتی و تمکین به ولی فقیه انتقاد کنند، یادشان نمی رود که از نقش فکری آنها تمجید کنند و در کارنامه سیاسی روشنفکران سیاسی از ۲۸ مرداد تا ۲ خرداد گفتمان اصلاح طلبی را "بی گمان مهم ترین دستاورد این دوره" بشمارند؛ چرا که توانست "مفاهیم تازه ای همچون اصلاحات، دموکراسی، حقوق بشر، جامعه مدنی، کثرت گرایی، سکولاریسم و فمینیسم (را) در سطحی گسترده وارد ادبیات سیاسی روشنفکران ایرانی" کند، و "الگوی مسلط قبلی که با مفاهیمی همچون خلق، امپریالیسم... انقلاب... و نظایر آن تعریف می شد" را به حاشیه براند(۹).

برخلاف آنچه چپ غیرکارگری رواج داده، باور داشتن به انقلاب معنایش این نیست که امروز و هر روز می توان و باید برای سرنگونی نظام سیاسی حاکم مستقیماً اقدام کرد. بلکه باور داشتن به انقلاب نتیجه گیری منطقی از این تحلیل عینی است که خواسته های سیاسی و اقتصادی اکثریت بزرگ مردم ایران، که کارگر و زحمتکشان تهیدست هستند، بدون تغییر در نظام سیاسی و اقتصادی حاکم قابل تحقق نیست. تنها آن نیروی سیاسی ای می تواند واقعا به جنبش های اجتماعی روی آورد که بخواهد و بتواند، فراتر از طرح خواسته ها، شرایط اجتماعی و اقتصادی ای که این خواسته ها در آنها قابل تحقق است را بشناسد و بشناساند. تنها آن نیروی سیاسی می تواند در جنبش های اجتماعی نفوذ بیابد که بتواند نشان بدهد تحقق خواسته های توده جنبش های اجتماعی در گرو کدام تغییرات در چه ساختارهای سیاسی و اقتصادی است. و تنها آن نیرویی می تواند واقعا این جنبش ها را به سمت تحقق خواسته هایشان رهنمون شود که بتواند، نه فقط مقاومت ولایت فقیه و کارگزاران جناح راست رژیم، بلکه تمام آن نیروها و طبقات اجتماعی را که به سبب منافع شان در قبال چنین تغییراتی مقاومت می کنند را تشخیص دهد و نیروی جنبش های اجتماعی را در جهت تضعیف و در هم شکستن مقاومت دشمنانش سوق دهد. شرط ایفای نقش برای هر نیروی سیاسی این است که مجهز به تحلیلی از جامعه باشد که بتواند به چنین مسائلی پاسخ قابل تأملی بدهد. مارکسیست ها هم کتابهای قطورشان را برای پاسخ دادن به همین قبیل سوال ها می خوانند، و حتی آن اندیشمندان لیبرال قرن هژدهمی هم که امروز مایه ستر عورت تنوریک لیبرالیسم ایران هستند در روز خودش، درست یا غلط، برای پاسخ به چنین سوالاتی دستگاه تنوریک می ساختند.

لیبرالیسم ایران، رنجور از استبداد و هراسان از انقلاب، نمی تواند نیروی جنبش های اجتماعی را اهرمی برای تغییرات واقعی اجتماعی کند. چرا که وقتی سیاست روشن و استراتژی منسجم سیاسی ای نداشته باشد، وقتی نمی تواند مطالبات جزئی و بخشی جنبش های متنوع اجتماعی را به تغییرات نهادی و ساختاری لازم ربط دهد، واقعا، با منطق شما، چرا نباید فعالان جنبش های اجتماعی و جامعه مدنی اش برای تحقق خواسته های تک موردی خود با این یا آن جناح از حکومت بسازند؟ همین جنبش یک میلیون امضاء در میان زنان، که اکنون نقل مجالس لیبرالی است، چنان آقای حسین باقر زاده را به وجد آورده که ایشان، که می گوید جز انتخابات مجلس اول در هیچ انتخاباتی در این رژیم رای نداده است، حالا به فکر افتاده در همین انتخابات مجلس هشتم می توان به این نحو شرکت کرد که به ۸۰ کاندیدای زن رای داد، به این امید که مجلس اندکی



زنانه شود و تصویب قوانین ضد زن در مجلس آتی دشوارتر (۱۰). یا در هنگام نوشتن این سطور خبری در سایت امروز (سایت غیررسمی مشارکت) درج شده مبنی بر مصاحبه تلفنی منصور اسالو از زندان با خبرنگار نوروز (۱۱). شخصا امیدوارم این خبر جعلی باشد، اما آنچه اینجا مورد استناد است نفس موضعی است که اینجا از زبان اسالو بیان می شود. نوروز به نقل از منصور اسالو، رئیس سندیکای اتوبوس رانی تهران و حومه، می نویسد: "حمایت قاطع خود را از لیست یاران خاتمی اعلام کرده و از مردم می خواهم در انتخابات شرکت کرده و به ائتلاف حداکثری اصلاح طلبان رای دهند." واقعا یک فعال جنبش کارگری چه استدلالی برای حمایت از ائتلاف وسیع اصلاح طلبان می تواند داشته باشد؟ خبرنگار نوروز می نویسد که اسالو در مورد تصمیم به توصیه به شرکت و رای دادن به ائتلاف وسیع اصلاح طلبان گفت که: "ائتلاف اصلاح طلبان در برنامه انتخاباتی شان اعلام کرده اند که از فعالیت آزادانه سندیکاهای کارگری مستقل حمایت می کنند و با انتخاب آنان در مجلس هشتم این توقع را دارم که به این وعده خود همانگونه که در دوران اصلاحات نیز دو وزیر کار آخر دولت خاتمی به این وعده جامه عمل پوشاندند عمل کنند."

نه فقط سوسیالیست هایی امثال من چنین موضعی از جانب یک فعال کارگری را نادرست و بر علیه منافع کارگران می دانند، بلکه دستکم در مقطع حاضر و در مورد انتخابات مجلس هشتم، حتی بسیاری از لیبرال ها نیز موافق چنین کاری نیستند. اما تفاوت سوسیالیست هایی امثال من با این دسته از لیبرال ها که فعلا در حال تحریم انتخابات هستند در این است که، به نظر ما، اگر جنبش های اجتماعی و مدنی خطوط استراتژیکی روشنی نداشته باشند، اگر تحقق خواسته های موردی خود را در متن تحولات بزرگتر ساختاری نبینند، اگر نیروهای طبقاتی و اجتماعی ای را که بطور عینی منافع شان با تحقق این خواسته ها در تضاد است نشناسند، فعالان این جنبش ها ممکن است به سهولت به فرصت طلبی و معامله گری با هر حزب و دسته در قدرتی سقوط کنند که خرده امتیازی به سمت شان پرتاب می کند. و در بهترین حالت نفهمند که این خرده امتیاز بهای ناچیزی است که امروز می دهند تا به چشم دوختن به بلوک های قدرت در بالا عادت شان دهند، تا احساس اتکاء به نیروی خود را در این جنبش ها تضعیف کنند و استقلال عمل شان را سلب کنند، تا عملا مبارزه برای خواسته های وسیع تر و بزرگ تر را فراموش کنند، تا نظام موجود را با چنین مجاری تنگی که برای تعقیب خواسته های کارگران دارد جاودانی بشمارند. این شیوه ای است که اتحادیه های کارگری امریکا تحت رهبری یک مشت بوروکرات خود فروخته بیش از نیم قرن است مشغولش بوده اند، و به جنبش کارگری ژاپن و کره جنوبی و هر جا که دست شان رسیده نیز صادر کرده اند.

لیبرال های ایرانی، اما، نمی توانند مسیر استراتژیکی پیشرویی جنبش های اجتماعی بکشایند، چون هیچ تبیینی از شرایط اجتماعی و اقتصادی تحقق خواسته های جنبش های اجتماعی بدست نداده اند. در بهترین حالت، تنها "گذار از سنت به مدرنیته" الگوی شان است، و نه فقط به این ترتیب کلیه نهادهای بوروکراتیک مدرن دولت بیرون این الگو قرار می گیرد، بلکه بویژه تغییر در نهادهای اقتصاد کاپیتالیستی، یعنی بویژه مالکیت و مکانیسم توزیع ثروت، خارج از قدرت تخیل شان قرار دارد. مبنای توصیه لیبرال ها به فعالان جنبش های اجتماعی تماما تابع تشخیص روز آنها از مناسبات شان با جناح های قدرت است. بطور نمونه، همان آقای کاظم علمداری که امروز مشارکت در انتخابات مجلس هشتم را راهی واهی به سوی دموکراسی می نامد، اگر سراغ جنبش های اجتماعی را می گیرد برای این است که در یک روز زیبای آفتابی بازگردد و به نیروی این جنبش ها بر همین احزاب اصلاح طلب حکومتی تأثیری بگذارد. ایشان بعد از اینکه نیروهای اجتماعی را به سه طیف محافظه کاران مدافع ولایت فقیه، اصلاح طلبان ملتزم به ولایت فقیه، و طرفداران انتخاب آزاد و دموکراسی تقسیم می کند، در مورد اصلاح طلبان حکومتی می نویسد: "آنها باید مجبور شوند تا میان این دو طیف (محافظه کاران مدافع ولایت فقیه و طیف لیبرال) جایگاه واقعی خود را پیدا کنند." مبنای عینی رابطه لیبرال ها با اصلاح طلبان حکومتی را نیز چنین بیان کرده اند که: "آنها (اصلاح طلبان حکومتی) بدون همراهی آرای طیف سوم (یعنی لیبرال های دموکراسی خواه) نمی توانند انتخاب شوند و از رقیب محافظه کار خود امتیاز بگیرند." پس اگر سراغ جنبش های اجتماعی می روند برای این است که "این جنبش ها اهرم اصلی فشار مردم بر حاکمیت برای پذیرفتن خواست مشروع و قانونی آنها، یعنی انتخاب آزاد است." یعنی وقتی امثال آقای علمداری، خوب که جنبش های اجتماعی و

تشکل های جامعه مدنی را پشت سر خودشان بسیج کردند، آنگاه می روند سراغ اصلاح طلبان حکومتی و مجبورشان می کنند که، در ازاء آرای این جنبش های تحت نفوذ لیبرال ها، بجای تمکین به ولایت فقیه با لیبرال ها اتحاد کنند و مطالبه انتخابات آزاد ایشان را طرح کنند.

من می پرسم: اولاً، تفاوت کاری که امثال کاظم علمداری بعد از تحریم انتخابات و بسیج جنبش های مدنی می خواهند بکنند، با کاری که امروز حسین باقرزاده توصیه می کند جنبش زنان انجام دهد، یا موضعی که خیرگزاری نوروژ به منصور اسالو نسبت می دهد، در چیست؟ چرا امروز جنبش زنان اگر هم بتواند نباید نمایندگانی به مجلس بفرستد و صبر کند تا روزی که آقای علمداری صلاح می بیند؟ چرا امروز یک فعال کارگری متمایل به لیبرال ها نباید با هر جناحی که وعده اجازه تأسیس سندیکا را داد وارد معامله شود و از چنین جناح حکومتی در انتخابات حمایت کند؟ می خواهم بگویم منطق موضع لیبرال هایی که جنبش های اجتماعی را برای اعمال فشار به جناح های حکومت می خواهند از همین امروز در سازش با جناح های حکومت را چارتاق بر روی فعالان لیبرال این جنبش ها باز می کند. زمان این سازش، صرفاً بسته به تشخیص سوپزکتیو هر آدم لیبرال است.

ثانیاً، سوال دوم این است: آیا این موضع لیبرال هایی امثال علمداری چه تفاوتی با "فشار از پائین و چانه زنی در بالای" سعید حجاریان دارد؟ به نظر من، تنها تفاوتش این است که لیبرال هایی امثال علمداری، بعد از یک دهه آزمون که حجاریان و جبهه مشارکت را مأموران صالحی برای چانه زنی در بالا نیافته اند، معنای موضع امروزشان این است که امیدوارند روزی با اهرم جنبش های اجتماعی بازگردند و همین امثال حجاریان را ناگزیر از ایفای نقش صحیح چانه زنی در بالا کنند. به عبارت دیگر، موضع امروز علمداری این است که "فشار از پائین برای مجبور کردن اصلاح طلبان حکومتی به چانه زنی درست در بالا"؛ و بعد که این مرحله با موفقیت به پایان رسید تازه نوبت "چانه زنی از بالای" حجاریان می رسد!

اینها که اشاره کردم صرفاً تناقضات بافته های ذهنی این یا آن روشنفکر لیبرال نیست، این تناقضات در تبیین لیبرالیسم ایرانی از وضعیت جامعه ایران، و استراتژی لیبرالیسم ایرانی در عرصه سیاست، که طبق تعریف راهی غیرانقلابی و اصلاح طلبانه را دنبال می کند، ذاتی است.

### لیبرالیسم ایران در عمل:

علیرغم مسدود شدن رقابت حتی برای جناح های رژیم در انتخابات مجلس هشتم، سرخوردگی لیبرال ها از تعقیب راه انتخاباتی موقتی است. گزینه های استراتژیک لیبرالیسم ایران محدود است. در اینجا معنای هریک را برای لیبرالیسم ایران به اختصار مرور می کنیم:

۱. راه پارلمانی. یعنی همان کاری که در دور جدید حیات لیبرالیسم ایرانی در دهسال گذشته مشغولش بوده اند. با تجربه مجلس ششم و دولت خاتمی لیبرال های ایران اعتراف کردند که حتی قبضه اهرم های قدرت دولتی توسط اصلاح طلبان اسلامی-حکومتی چشم انداز تدریجی ای برای تحقق خواسته های لیبرالی نمی گشاید. اگر علیرغم این درس در تمامی انتخابات های بعدی رژیم بستر اصلی لیبرالیسم ایران همچنان از اصلاح طلبان حکومتی حمایت کرده، به این دلیل است که لیبرالیسم ایران واقعا گزینه سیاسی با معنایی جز این ندارد. معنای عملی این امر این است که لیبرال های ما به نظام مطلوب روشنفکران دینی دوم خردادی، دستکم در خلوت خود، رضایت داده اند. آنچه در انتخابات مجلس هشتم زیر سوال رفته این است که هیچ درجه حمایت انتخاباتی و افزایش میزان آراء نیز تضمینی برای قدرت یابی جناح دوم خردادی نیست. دست بالا یافتن جناح ها در رژیم اسلامی مکانیزم دیگری دارد. نظام سیاسی موجود فاقد نهاد پارلمان، به هر معنای محدود و مشروطی، است.

علیرغم این واقعیت، بخش بزرگی از لیبرال ها کوره راه پارلمانی شان را دنبال می کنند. لازم به تکرار علل تحلیلی این امر نیست، چرا که عملکرد طیف های مختلف لیبرال در همین انتخابات جاری این واقعیت را نشان داده است. پرسش این است که واقعا لیبرالیسم ایرانی چه توجیهی برای چنین استراتژی ای می

تواند داشته باشد؟ و پاسخ این است که، در دستگاه فکری لیبرالیسم، هیچ. این حقیقت را موضع گیری شاخه ای از توده ای ها (موسم به راه توده) نسبت به انتخابات به بهترین نحوی منعکس می کند.

راه توده هیچگاه در مورد شرکت در انتخابات مجلس هشتم ابراز تردید نکرد، و وقتی کاملاً روشن بود که اصلاح طلبان دوم خردادی و حتی حزب کروی سهمیه شان ناچیز است، وقتی روشن شد که حتی حزب عدالت و توسعه کاندیدایی ندارد، به صراحت رهنمود داد که در انتخابات شرکت کنید و در مقابل اصول گرایان طرفدار احمدی نژاد به کاندیداهای دیگر اصول گرا رای دهید. یا عموماً در هر حوزه ای به هر نامزدی که از دیگران اندکی هم بهتر باشد رای دهید. چنین توصیه ای را راه توده نخست تلاش کرد تا با یادآوری جدال جناح های مختلف سرمایه دار و تضاد سرمایه تجاری و صنعتی توضیح دهد؛ یعنی همان موضعی که در نخستین سالهای پس از انقلاب توجیه حمایت حزب توده از جناح خط امام در برابر حجتیه و مؤتلفه بود. چندی بعد راه توده تضاد جدیدی، بین جناح جنگ افروز و جناح های مخالف سیاست جنگی یافت. خلاصه کلام این که، روشن است برای راه توده، مثل قهرمانان خوب المپیک، هدف شرکت در مسابقه است نه پیروزی. راه توده می خواهد در عرصه سیاست حضور داشته باشد، و چون عرصه سیاست را مطابق سنت توده ای ها همواره بین بالایی ها و حمایت از جناحی در قدرت می جوید، بنا براین هر توجیه نظری و سیاسی که پراتیک از پیشی او را اندکی مدلل جلوه دهد مناسب است. در نظام جهنم و در جدال بین ابلیس و شیطان و اهریمن نیز راه توده می تواند جناح مترقی ای بیابد و بر جدال قدرت تأثیر بگذارد.

موضع راه توده البته بغایت سطحی است، اما این واقعیت را به خوبی نشان می دهد که شرکت در انتخابات های چنین رژیمی نمی تواند در سنت لیبرالی و به بهانه مسیری برای گسترش آزادی و دموکراسی (حال با هر درکی) توجیه شود. همانطور که در ابتدای بررسی نیز اشاره کردیم، از ۱۳۷۶ به اینسو جریانات توده ای در مشی سیاسی لیبرالی شریک شدند بی آنکه از لحاظ نظری به مکتب لیبرالیسم روی آورده باشند. همین واقعیت باعث می شود جریانات توده ای نخستین بخشی از شبه اپوزیسیون حامی اصلاح طلبان باشند که برای حمایت خود از این یا آن جناح حکومتی آشکارا تبیین های لیبرالی را کنار می گذارند و تبیین های دیگری (و در مورد راه توده با بازگشت به مواضع سی سال پیش حزب توده) می جویند. نتیجه عمومی برای لیبرالیسم ایرانی است که ادامه راهبرد پارلمانی و حمایت از جناحی از حکومتگران از لحاظ ایدئولوژیک لیبرالیسم ایران را رقیق می کند. آنچه در این دهسال درباب جان لاک و جان استوارت میل و نظایر اینها نوشتند را باید به بایگانی بسپارند. بازگشت فکری لیبرالیسم ایران به "سرچشمه های ایرانی" نظیر آیت الله نائینی خواهد بود. و معنای چنین تحولی جز این نیست که از نظر ایدئولوژیک لیبرالیسم سکولار تازه پای ایرانی می رود تا بتدریج اما قطعاً در سنت اصلاحگری اسلامی-حکومتی مستحیل شود.

۲. بسوی جنبش های اجتماعی. همانطور که در بخش پیش دیدیم، کنار کشیدن از انتخابات غیررقابتی و نمایشی و روی آوری به جنبش های اجتماعی گزینه بی انسجامی است. معضل این گزینه تنها این نیست که، اگر بخواهد استراتژی سیاسی با معنای طرح کند می باید دوباره با نیروی بسیج کرده در جنبش های اجتماعی به اعمال فشار به اصلاح طلبان حکومتی و استراتژی پارلمانی بازگردد. بلکه معضل بزرگتر این است که چگونه می تواند نیروی قابل ملاحظه ای در جنبش های اجتماعی بسیج کند. نه تنها طرح تمامیت این استراتژی از همین امروز گارد جنبش های اجتماعی را در برابر سازش با جناح هایی از قدرت باز می کند، بلکه هیچ پایه مادی ای وجود ندارد که جنبش های اجتماعی حول شعارهای پیشنهادی اصلی لیبرال ها، نظیر خواست انتخابات آزاد، متبلور شوند. نه فقط هیچ رابطه عینی ای میان، مثلاً، انتخابات آزاد و کلیه خواسته های متعدد متنوع جنبش های اجتماعی وجود ندارد، بلکه این واقعیت که شعار انتخابات آزاد در بهترین سناریوی لیبرالی هنوز بدوا باید بدست جناح اصلاح طلبی از رژیم متحقق شود فعالان لیبرال را طبعاً به این امر سوق می دهد که خواسته های دیگر خود را از همین طریق، یعنی در تعامل با جناح های حکومتی، دنبال کنند. بویژه وقتی تحقق این خواسته ها با هیچ تغییری، یا هیچ تغییر جدی ای، در نظام سیاسی حاکم متناظر نیست. آنچه اکنون در میان فعالان لیبرال جنبش زنان در مورد تغییر مفادی از قانون

مربوط به ازدواج و غیره رواج دارد تأییدی بر چنین تشخیصی است. و همین واقعیت است که تا به امروز به درجات مختلف موجب رقیق شدن ایدئولوژیک لیبرالیسم در جنبش زنان بوده است.

اگر گزینه روی آوری به جنبش های اجتماعی جذابیتی دارد، این جذابیت به این سبب است که بسیاری از فعالان لیبرال در جنبش های اجتماعی واقعا هیچ فایده ای در تعقیب یک دهه راه پارلمانی حمایت از اصلاح طلبان حکومتی ندیده اند. در تمایز از چهره های برجسته سیاسی لیبرال که چنین راهکارهایی طرح می کنند، برای این قبیل فعالان روی آوری به جنبش های مدنی معنای رادیکال قطع علاقه واقعی از اصلاح طلبان حکومتی را دارد. و واقعیت این است برای بخش بزرگی از این فعالان، لیبرالیسم نه یک ایدئولوژی آگاهانه و برگزیده، بلکه صرفا عنوان عام و مبهمی برای خواسته آزادی مدنی یا سیاسی است. بسیاری از این بخش از لیبرالیسم گذر خواهند کرد و دیدگاه اجتماعی دیگری را که جوابگوی امر مبارزه شان باشد خواهند یافت. بسیاری دیگر نیز عقاید مبهم لیبرالی خود را حفظ خواهند کرد، اما به شدت از هرگونه راهکار پارلمانی و تعامل با جناح های حاکمیت احتراز خواهند کرد و در نقش فعال جنبش های اجتماعی باقی خواهند ماند. تعلقات ایدئولوژیک این دسته به لیبرالیسم عموما انتخابی شخصی می ماند و نقش سیاسی ای بازی نمی کند. همه آنها به این معناست که، مادام که استراتژی سیاسی لیبرالی زمینه عینی در نظام سیاسی موجود ندارد، لیبرالیسم نمی تواند بدل به نیروی جدی ای در جنبش های اجتماعی شود. نزول لیبرالیسم در جنبش های اجتماعی ادامه خواهد یافت.

۳. استراتژی نئوکان. تنگنایی که بستر اصلی لیبرالیسم ایران امروز در تعقیب راه پارلمانی تا کنونی خود دارد بیشک باعث می شود تا نفوذ استراتژی متکی به سیاست امریکا (در طیف اشکال مختلف، از جنگ تمام عیار تا اعمال فشار و انقلاب نارنجی) در صفوف لیبرالیسم ایران ادامه پیدا کند و حتی گسترش یابد. شکل این نفوذ تنها محدود به ریزش نیرو از بستر اصلی لیبرالیسم به نفع نئوکان های دو آتشه نیست، بلکه بیشتر به شکل تکیه بر سیاست امریکا بعنوان یک عامل مکمل در کنار راه نیمه نصفه پارلمانی و حمایت بی ثمر از اصلاح طلبان حکومتی است. بطور نمونه، فرخ نگهدار در همان نامه سرگشاده به خامنه ای اکنون تنها دلیلی که برای خوشبینی به آینده دموکراسی در ایران می بیند را این می شمارد که در دو کشور همسایه ایران، ترکیه و پاکستان، انتخابات رقابتی برقرار است و دولت ها با انتخابات واقعا عوض می شوند. اگر تا دیروز پارادیم تاریخی "گذار از سنت به مدرنیته" قرار بود آینده دموکراتیک ایران را تضمین کند، امروز پارادیم جغرافیایی "انتخابات از پاکستان تا ترکیه" قرار است مورد ایران را در خود جای دهد. اما این شیفت پارادیم از تاریخ به جغرافیا در محتوای خود شیفیتی است از جامعه مدنی به سیاست امریکا بعنوان نیروی محرکه گذار به دموکراسی.

ترکیب اتکاء به سیاست امریکا و دل بستن به اصلاحگران حکومتی مثل نشستن بین دو صندلی است و استراتژی سیاسی واحدی را نمی تواند تشکیل دهد. بنابراین افزودن مؤلفه نئوکان برای جبران نارسایی استراتژی پارلمانی لیبرال ها آشفتگی سیاسی شان را بیشتر می کند.

واقعیت این است که موقعیت سیاسی برای لیبرالیسم ایران از لحاظ عینی نامساعدتر شده است. این گناه روشنفکران و رهبران سیاسی لیبرال نیست که نمی توانند با تیزهوشی راهی برای خروج از تنگنا بیابند. بهتر است به موقعیت جدیدشان خو کنند.

### طبقات و نمایندگی سیاسی:

این روزها همه می گویند که جامعه ایران هنوز حزبی نیست، و این حرف قطعا به این معنا درست است که هیچیک از طبقات اصلی جامعه ایران نماینده سیاسی ای که نزد طبقه مربوطه مقبولیت داشته باشد ندارند. دو مکتب بزرگ سیاسی، لیبرالیسم و سوسیالیسم، که تاریخا محصول عروج جامعه مدرن سرمایه داری غرب هستند، در دوره حاضر در ایران تلاش کرده اند تا به عنوان نماینده سیاسی دو طبقه اصلی جامعه، طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر، شناخته شوند. نزولی که لیبرالیسم ایران در پنج سال گذشته از نظر عینی داشته است، و تنگنایی که امروز با آن مواجه است، در حقیقت بازتاب این واقعیت است که لیبرالیسم ایران

شانس خود را برای بدل شدن به نماینده سیاسی طبقه سرمایه دار از دست داده است. علت اصلی این امر تنها ضعف نظری و سیاسی لیبرال های ایران نیست (که به نوبه خود واقعیتی است، و از سطحی گری تئوریک تا آماتوریزم و فرصت کشی سیاسی را شامل می شود). بلکه روندهای مادی جامعه ایران اقبال لیبرالیسم را برای نمایندگی منافع بورژوازی به اجبار کاهش داده است.

در جای دیگری بررسی کرده ام که چرا پلاتفرم سیاسی لیبرال ها به نیازهای بورژوازی ایران پاسخ نمی دهد (۱۲)؛ اما واقعیت این است که لیبرالیسم ایران فرصت نیافت پلاتفرم سیاسی اش را به معرض قضاوت طبقه اش بگذارد. موجب اصلی نزول لیبرالیسم ایران همان ناکامی در عرصه استراتژی سیاسی بوده است. نه تنها لیبرالیسم ایران در تعقیب یک مسیر سیاسی دراز مدت هیچ دوراندیشی و ثباتی از خود نشان نداد، بلکه تحولات سیاسی دهسال گذشته گرایش بورژوازی ایران را در جهت معکوس تقویت کرده است. تجربه ناتوانی دولت خاتمی و عملکرد جبهه مشارکت از مجلس ششم به اینسو، خصوصا در جریان آخرین انتخابات ریاست جمهوری، به نحو غیرقابل انتظاری چهره ای چون رفسنجانی را به نقطه امید بخشهای وسیعی از بورژوازی ایران بدل کرد. اینکه آیا خطی که رفسنجانی نماینده آن است شانس این را دارد تا بورژوازی ایران را نمایندگی کند اینجا مورد بحث نیست، بلکه همین نتیجه گیری کافی است که طبقه سرمایه دار ایران دستکم این ظرفیت را دارد که نمایندگی سیاسی اش را به یک جریان اسلامی-حکومتی بدهد. علل پایه ای تر این امر نیز قابل بررسی است، و می توان نشان داد که تجربه تاریخی حکومت های استبدادی، بی فرهنگی عمومی بورژوازی، و موقعیت فعلی شکننده اقتصادی بورژوازی ایران عواملی هستند که احتمال چنین انتخابی را تأیید می کنند.

یک عامل دیگر این است که هیچ حکم تاریخی ای وجود ندارد که لیبرالیسم بطور طبیعی نمایندگی سیاسی بورژوازی را در هر مقطع تاریخی و در هر جامعه ای بعهده بگیرد. نه فقط محافظه کاری نیز یک رقیب دائمی لیبرالیسم برای کسب نمایندگی طبقه سرمایه دار است، بلکه نگاهی به تجربه کشورهای غربی نشان می دهد که لیبرالیسم، بویژه برخلاف سوسیالیسم مارکس، یک مکتب سیاسی است که واریاسیونهای کشوری آن بسیار زیاد است. لیبرالیسم انگلیسی با لیبرالیسم فرانسوی فرق دارد، و لیبرالیسم ایتالیایی یا آلمانی از هردوی اینها متفاوت اند و با یکدیگر نیز تفاوت های اساسی دارند. لیبرالیسم ایرانی، در شکلی که در ده سال گذشته حیات داشته است، ملقمه ای از عناصر تصادفی است، که بخصوص مولفه های معدود ایرانی اش بدون هیچ بررسی انتقادی با عناصری به عاریت گرفته از کشورهای متعدد غربی و از مقاطع تاریخی دور از هم ترکیب ناهمگونی را می سازند. همه این عوامل واگرایی میان لیبرالیسم و بورژوازی ایران را تشدید کرده اند.

هدف این مقاله به بررسی موقعیت لیبرالیسم و تحلیلی از سیر آتی آن محدود بود، اما در اینجا بی مناسبت نیست که در مقام مقایسه یک نکته در مورد وضعیت سوسیالیسم گفته شود. سیر سوسیالیسم در دوره حاضر نقطه مقابل سیر لیبرالیسم بوده است. نه فقط متناظر با قوس نزولی لیبرالیسم منحنی نفوذ سوسیالیسم در جنبش های اجتماعی صعودی بوده، بلکه به ویژه سوسیالیسم با قدم های کوچک اما پیوسته توانسته است به طبقه کارگر نزدیک شود. برخلاف مورد لیبرالیسم، موانع اصلی بدل شدن سوسیالیسم به نماینده سیاسی طبقه کارگر در درون خود طبقه نیست، بلکه در شرایط سیاسی ای است که اساسا مجال نمایندگی سیاسی را از طبقه کارگر سلب کرده است. از همین رو، عروج سوسیالیسم کارگران بطور طبیعی به معنای گشایش عمومی عرصه سیاسی است. پایه مادی رشد سوسیالیسم نیز همین جاست: هر درجه پیشروی طبقه کارگر به معنای نزدیک شدن تمامی جامعه به آزادی است، و تلاش برای ابراز وجود نیرومند همین جنبش محور استراتژی سیاسی سوسیالیست ها در وضعیت فعلی ایران را می سازد.

## زیرنویس ها:

۱. برای تفصیل این نکته نگاه کنید به، ایرج آذرین، "اپوزیسیون لیبرال بالهای بسته اش را می گشاید؟ - اپوزیسیون لیبرال و کارکرد سیاسی مانیفست گنجی"، بارو، شماره ۱۲ و ۱۴، مهر و آبان ۱۳۸۱ (سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۲).

۲. برای تفصیل این نکته نگاه کنید به، ایرج آذرین، *چشم انداز و تکالیف*، انتشارات رودبار، فوریه ۲۰۰۱، فصل چهارم.
۳. ایرج آذرین، "پیروزی احمدی نژاد، نشانه کدام تحولات"، به پیش/، شماره ۴، پنجشنبه ۱۶ تیر ۱۳۸۴ (۷ ژوئیه ۲۰۰۵).
۴. دکتر علی حاج قاسمی، "تداوم راهبرد رفرمیستی «شرکت» در انتخابات"، سایت/ایران/امروز، ۲۴ فوریه ۲۰۰۸.
۵. فرخ نگهدار، "آینده با ولایت فقیه نیست"، سایت/ایران/امروز، ۲۱ فوریه ۲۰۰۸.
۶. اکبر گنجی، "به کام سلطان، به زیان دموکراسی - مشارکت در فریضه جهاد دشمن کوب سلطان"، سایت/اخبار روز، ۱۶ اسفند ۱۳۸۶.
۷. "نامه سرگشاده گروهی از جمهوری خواهان مقیم خارج"، سایت های اینترنتی، ۱۱ مارس ۲۰۰۸.
۸. کاظم علمداری، "بن بست انتخابات در ایران"، سایت/ایران/امروز، ۲۸ ژانویه ۲۰۰۸.
۹. دکتر مهرداد مشایخی، "از اصلاح طلبی حکومتی تا جنبش حقوق شهروندی"، سایت/ایران/امروز، ۱ مارس ۲۰۰۸.
۱۰. حسین باقرزاده، "روز جهانی زن - و رأی گیری ۲۴ اسفند"، سایت/ایران/امروز، ۵ مارس ۲۰۰۸.
۱۱. "اسانلو، رئیس سندیکای اتوبوس رانی تهران از زندان اوین اعلام کرد؛ رای به یاران خاتمی تنها راه نجات کشور است"، سایت/امروز، ۲۲ اسفند ۱۳۸۶.
۱۲. ایرج آذرین، "تناقضات جمهوری خواهی - لیبرل ها پس از مجلس ششم"، بارو، شماره ۲۱، مرداد ۱۳۸۳ (اوت ۲۰۰۴).